

میخواهم ایستاده بمیرم



بر خاستیم باز،

اینبار،

برخاستیم سرخ تر ز پیش

عاصی و خروشان، خشمناک و پُر ز کین

توفنده تر ز پار

هر چند باز هم

جز جلجتای تازه، نصیبی و قسمتی

غیر از صلیب تازه نباشد برایما

هرگز گمان مبر که ز پا اوفتاده ایم

ما در رسای قامت ستوار و سبز سرو

ما در غریو و غرش و غوغای جویبار

در بغض ابر ترکش رعد و خروش رود

و اندر غرور پاک و فلکسای هر چکاد

آرامش شما را

ای کرگسان وحشی خونخوار!

آشفته میکنیم

ما جاودانه ایم .

.....
در چشمان ژرف نگر و روشن بینش ، آن روشنایی و فروغ گذشته نمانده است ،دستان پُر توان و بیقرارش ، دیگر میل به آرامش و قرار دارند و پا های همیشه در حرکتش نیز.. ولی آن امپراطور اقلیم آزاده گی میخواهد که ، همچنان ایستاده بمیرد.

بلی ! صحبت از استاد "قسیم اخگر" است .

وقتی خانم "فرزانه فارانی" از جریان و تاریخ جنبش روشنفکری و جایگاه احزاب "خلق و پرچم" از او می پرسد ،

جواب میدهد :

"اصلاً اینها در حوضه روشنفکری به حساب نمی آیند، "پرچمی" ها و "خلق" ها جنایتکاران و کاسبکاران رزل و فرومایه ای بودند که بدبختی های کنونی ما ثمره کار های آناست " و فورن اضافه میکند . "نه اخوان نه خلقی ها و پرچمی ها در جمله روشنفکر به حساب می آیند ، من هیچوقت ، خلق و پرچم و اخوان را در ردیف نیرو های دیموکرات و وطن دوست نمی دانم ، آنها به همان سیاق که آمدند و بدبختانه خیلی منفی بودند ، خیلی خیلی منفی"

بلی ! این مرد ، نظرش را در چنان محیطی ابراز میدارد "کابل" ، که جنایتکاران خلق و پرچم و اخوان تقریباً تمامی کرسی های قدرت را به یمن و خیر بادران شان در چنگال دارند و باند های آدمکش شان دمار از روزگار مردم ماکشیده و ریختاندن خون انسان از نوشیدن آب برایشان آسانتر است . چی بگویم ؟..

از این بحث گذشته وارد موضوع میگردم .

برای اولین بار بود که مصاحبه ای آقای "قسیم اخگر" را سه بار شنیدم ، بلی سه بار .

مصاحبه آخریکه آقای "اخگر" با خانم "فرزانه فارانی" داشتند .

در باره ای "قسیم اخگر" چیز های شنیده و خوانده بودم و چند قطعه نظم و نثرش نیز از نظرم گذشته بود ، از زندگی پُر تلاطم و پُر تلاش هم ، کم و بیش خبر های داشتم .

میدانستم که او در آوان شباب از طرف حکومتگران "خلق و پرچم" زندانی شده ، پدر و برادرش در آن ایام نحس سر به نیست گردیده اند ، و خود او بعد از رها شدن از زندان ، برای مبارزه علیه روسها و وابستگان آنها ، به پاکستان سفر کرده است .

بلی : اینرا نیز میدانستم که در پاکستان میخواستند سر به نیستش کنند ، او مجبور شده بود آنجا را ترک و آواره ای ایران گردد ، او در آنجا نیز نتوانسته بود آنچه دلش میخواست برای آزادی مردم و سرزمینش ، کاری موثری را انجام دهد ، چی ایران نیز مزدوران خود و برنامه خودش را مانند پاکستان داشته .

اما از آنجاییکه انسان های بزرگی چون "اخگر" با چنان شخصیت چند بعدی و سری پُر شور از آزاده گی ، نمی توانند ، مایوسیت را بخود راه داده و از طی طریق بسوی وارسنگی ها باز مانند ، همانگونه این مرد نیز ، در حد توان و امکاناتش "گروه توحیدی قیام مستعضفین افغانستان" را سازمان داده و نشریه ای "فانوس" را با جزوه های اعتقادی و اجتماعی بیشمار دیگر ..منتشر کرد.

باری: یکی از دوستان استاد اخگر حکایتی داشت که گفتنش خالی از دلچسپی نیست او میگفت روزی "استاد قسیم اخگر" در تهران با "شفیعی کدکنی" شاعر ، ادیب ، منتقد و تحلیل گر بر جسته ایران ملاقاتی داشته ، در ضمن گفت و شنید ، استاد "اخگر" چند قطعه از سروده های خود را نیز به "شفیعی کدکنی" نشان داده ، از ایشان می میخواهند که " این ها را از نظر گذرانده و بگوئید که در کدام حد قرار دارند ؟" آقای "کدکنی" بعد از مرور آن سروده ها سرش را بلند کرده میگوید " این سروده ها در حد "احمد شاملو و اخوان ثالث" میباشد ، و بی وقفه میپرسد که این اشعار از کی است ؟ استاد "اخگر" جواب میدهد که ، از یک شاعر افغان . "شفیعی کدکنی" با تحیر می پرسد که : من فکر نمی کنم این سروده ها متعلق به یک شاعر افغان بوده باشد ، چه من اشعار استادان شما را خوانده ام . استاد اخگر با همان متانت و فصاحت میگوید که بلی ! این سروده ها مربوط یک آواره ای افغان است که همین حالا در ایران زندگی میکند .

" شفیعی کدکنی " میگوید که امکان دارد این بزرگوار را ببینیم ؟ چی آقای کدکنی نمی دانسته که همان بزرگوار در مقابلش نشسته است .

استاد اخگر جواب میدهد که خیر . " کدکنی" میگوید که چرا ، او نمی خواهد مرا ببیند ؟ استاد "اخگر" جواب میدهد که نه چنان است که شما پنداشته اید ، حقیقت آن است که ، او خانه و کاشانه ای ندارد که از شما پذیرایی کند .

به هر حال .. سخن از صحبت "استاد اخگر" در بستر مرضی با "فرزانه فارانی" بود .

در شروع خانم فارانی از استاد "قسیم اخگر" میخواهند که پیامی برای شنوندگان داشته باشند .

استاد بعد از معرفی خود و سلام و احترام برای شنونده گان

میگوید :اینکه خانم فرزانه مرحمت کرده لطف نمودند و از من خواستند تا پیامی برای شما داشته باشم ، مگر متأسفانه که من خود را در حد و موقعیتی نمی یابم که پیامی داشته باشم ، و اگر حرفی و یا سخنی داشته باشم ، روی سخنم سوی روشنفکران و جوانان است که همیشه حامی ایشان بوده و هستم . آن حرف و سخن این خواهد بود که

"درختها ایستاده می‌میرند"..... فکر میکنم که همین حرف و سخن باشد .

باز هم خانم "فرزانه فارانی" این صحبت را پایان یافته نمی‌خواهد و ادامه میدهد.....
استاد محترم! تحلیل‌های که شما داشته‌اید و خط‌مشی‌ها را که شما تعقیب کرده‌اید، بزرگترین پیام برای نسل آینده است و بلافاصله می‌پرسند که: اوضاع سیاسی البته فعلی کشور بکدام طرف روان بوده و چقدر امیدوار کننده است؟

استاد اخگر جواب میدهد "در مورد امیدواری و امید ما به آینده، طبعی است، تنها چیزی را که عهده دار آن هستیم، زنده نگهداشتن همین مشعل امید برای نسل جوان است، اما متأسفانه اوضاع جاری این امید را تأیید نمی‌کند، مگر من آنرا تأیید میکنم، در هر حالت..

من همیشه امیدوار بوده‌ام، چپ‌ها در زندان.. حزب دیموکراتیک خلق و چپ‌ها در خارج از آن،... در هر حالت امید وار بوده‌ام و امیدوارم که نسل جوان ما به همین امیدواری وفادار باشند، سازش نکنند و شکست را نپذیرند، چه "درختها ایستاده می‌میرند" و من کوشش میکنم که "ایستاده بمیرم"، در زندگی من داستان همان امپراطور یونان همیشه الگو بوده که: در وقت مردن اطرافیانش را صدا زد و به آنها گفت که مرا ایستاده کنید چون "میخواهم ایستاده بمیرم" و یک امپراطور، باید ایستاده بمیرد.
عرض من به جوانان و روشنفکران که به آنها احترام و ارادت دارم، همین است که ایستاده‌گی پیشه‌کنند، استواری پیشه‌کنند که کشور ما در وضع بسیار نا‌ملایم به سر می‌برد، امیدوارم که جرقه‌ای لا اقل از این نسل به وزیدن آغاز کند.

خانم "فرزانه فارانی" به ادامه مصاحبه از فعالیت‌های استاد "قسیم اخگر" می‌پرسند که در صورت بهبودی چپ‌ها کارهای را انجام خواهند داد و ایشان اظهار میدارند:

فعلاً بینایی خود را تا حدی زیادی از دست داده‌ام، دستم کار نمی‌کند و پاهایم همچنان... با وصف آن آرزو دارم، در صورت بهبودی، بعضی از کتابها و نوشته‌های نا‌تمام خود را تکمیل نمایم و کارهای گذشته را پی‌بگیرم، از جمله یک کتابی نوشته‌ام در باره تاریخ جنبش روشنفکری در افغانستان و معرفی چهره‌های مثبت و منفی در این عرصه و همچنان کتابی دیگری بنام "ستاره‌های بی‌دنباله"...، تمام اینها یک آرزو است که خواهم توانست و یا خیر.

خانم فارانی سوال میدارند که: شما مختصراً درباره تاریخ روشنفکری و همچنان بگوئید که بزرگترین آسیب از کدام ناحیه به این جنبش و جریان رسیده است؟

استاد اخگر جواب میدهد که "آسیب عمده که جنبش روشنفکری از آن متأثر شده و من در آن کتاب مشخص ساخته‌ام عبارت است "اقتدار گرایی و گرایش به اقتدار" بوده که من نمونه‌های آنرا در آن کتاب نوشته‌ام، همین میل و گرایش به اقتدار بوده که باعث اشتباه، انحراف، خطایا، سقوط و لغزش‌ها شده است، مثلاً در طول تاریخ ما: "ابو مسلم خراسانی" حکومت "اموی" را سقوط میدهد و آنرا به "عباسیان" میدهد که اشتباه بود، خانواده "برمکی" همچنان "ظاهر فوشنجی" نیز مرتکب لغزش گردید، که ناشی از "اقتدار گرایی" بود.
اما "یقوب لیث صفار" مرد، مرد بود... و نام بزرگی در تاریخ به یادگار گذاشت.
به نظر این حقیر علت تمامی لغزش‌ها، خطایا، سقوط و انحراف جنبش روشنفکری در سرزمین ما "اقتدار گرایی" بوده است.

وظیفه روشنفکر نیست که کسب قدرت نماید و قدرت سیاسی را بدست گیرد.
رسالت روشنفکر در آنست که روشنگری نماید، باید برای روشنفکر روشنگری تنها شعار نباشد، میباید در عمل وفاداری خود را به این اصل ثابت سازد که تاریخ ما لا اقل همین یک چیز را نشان میدهد.

بلی! این بود قسمتی از صحبت استاد قسیم اخگر در بستر مریضی با فرزانه فارانی که من آنرا شنیدم.
براستی حکم روزگاران ما چنان است که "مردان و مردمان ما به خصوص در این برهه از زمان، باید ایستاده زندگی کرده و ایستاده بمیرند، ایستاده‌گی پیشه‌کنند، استواری پیشه‌کنند، سازش نکنند، که کشور ما به وضع بسیار نا‌ملایم به سر می‌برد و ایمان باید داشت که سر انجام، ستارگان درخشان آزادی، از ژرفنای این شب منحوس و سیاه به تلالو بر خواهد خاست.

بلی! آنگاه خواهد بود که، این خفاش‌ها و کلاغ‌ها، که این سیاهی و اسارت را جاودانه پنداشته و برای مردن خورشید آزادی، هوراها گفته و زوزه‌ها میکشند یکباره پندار شوم و غلط‌شان با سیلی‌های تاریخ دگرگونه شده و

با اضافه آنکه این شرف باختگی و وجدان مرده گی ، بر جبین تار شان ، جاودانه در دامن زمان حک خواهد شد ،به مصداق این سروده استاد اخگر

در تیره گی مبهم و کمرنگ شامگاه
گزنای آفتاب
بر دامن افق بترآود ظلال ها
خفاش پیر صیحه کشان میدهد صدا
هان! ای کلاغ ها، خورشید مُرده است
من خود به چشم نحس خودم مرده پیکرش
بر دار خشم میر شب ، آونگ دیده ام
گسترده باد ظلمت و پیوسته باد شب
هورا ، هورا ، هورا
اهریمن سیه دل شب قهقهه میزند:
"نابود باد روز
ای مرده باد نور !
هورا ، هورا ، هورا "
اما به نا گهان
آژنگ غم خطوط مسرت را
از چهر فقیر گونه او پاک میکند
چشمان خون گرفته او تیر میکشد
در امتداد شوم نگاهش ستارگان
یک

دو

سه

صد

هزار

چندین هزار

پندار پوچ و خام، سیاهش را
با رویش مداوم خود خنده میزند
" خورشید ! زنده باد،
پیوسته باد نور
تو آن ستاره ای که وجودت :
پژواک گامهای طلوع ست
بر سنگفرش سخت شبستان سرد شب
هانک ،
در کوچه های شیزده شهر
چندین هزار چشم
با شوق و التهاب
از هم کشوده پنجره پلک ها همه
و جای ترا
ای جوهر طهارت سیال آفتاب
بر قلب پاک خویش به نیایش گرفته اند .

فرهاد لیبیب 29 سپتمبر 2012
کانادا - انتاریو - میسیساگه

د پانو شمیره: له 4 تر 4

افغان جرمن آنلاین په درښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادښت: دلپکني د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په ځير و لولئ